

اکنون مهلتی امام کجاست؟^(ع)

محمدناصر حسینی علایی

در کلاس های درس و جلسات سخنرانی و محافل مذهبی، مرتب این پرسش از سوی مشتاقان امام زمان (ع) مطرح می شود که آن حضرت کجاست و می پرسند: نظرتان درباره ی جزیره ی خضرا چیست؟ در پاسخ باید گفت:

اگر در موضوع غیبت، این گونه نکات پوشیده بماند، ایجاد شک و شبهه نمی نماید، چنانچه روشن شدن آن نیز به ثبوت و اثبات اصل غیبت، ارتباطی ندارد و وقتی غیبت شخص امام (ع) و مخفی بودن ایشان معقول و منطقی باشد، مخفی بودن این خصوصیات، به طریق اولی معقول و منطقی خواهد بود.

اگر انسان نسبت به این گونه امور، جاهل باشد و حتی عقیده ای مخالف با آنچه که برخی به آن معتقدند، داشته باشد، خللی در اعتقادات وی ایجاد نمی شود. اعتقاد شیعه درباره ی امام زمان (ع) این است که آن حضرت تولد یافته و تاکنون زنده و در پرده ی غیبت است و روزی حکومت عدل را به پا خواهد کرد.

۲- در مورد اقامتگاه آن حضرت و فرزندان و بستگان و یاران مخصوص (اوتاد) چندین مکان مانند: مدینه، دشت حجاز، کوه رضوی، کرعه و سرزمین های دوردست و... معین شده است.^۱

۳- اقامتگاه آن حضرت و فرزندان و گروهی از خواص یارانش در جزیره ای از دریای بزرگ است. از امام هادی (ع) داستانی نقل شده است که خلاصه اش این است: حضرت مهدی (ع) و فرزندش در جزیره هایی بزرگ و پهناور در دریا زندگی می کنند و عده ای شیعیان آن جا بسیار زیاد است، فرزندان وی هر یک حاکم جزیره ای هستند و خدا بهتر می داند.^۲

۴- محل اقامت آن حضرت تعیین نشده و شاید مکان معینی نداشته باشد و به طور ناشناس، در بین مردم زندگی و رفت و آمد کند.

۵- ممکن است محل اقامت آن حضرت، نقاط دورافتاده ای باشد که عادتاً مردم به آن مکان ها رفت و آمد نمی کنند.

۶- محل اقامت ایشان شهر سامره و همان سردابی است که از آن جا غایب شده است. در همان جا زندگی می کند و از همان جا ظهور می کند.^۳

۷- محل اقامت حضرت مهدی (ع) و فرزندان آن حضرت در کشورهای وسیع و آبادی است که پایتخت آن ها به نام های ظاهره (زهراه)، رائقه، صافیه، ظلوم، عناطیس نامیده می شود و پنج نفر از فرزندان شایسته ی آن جناب به نام های: طاهر، قاسم، ابراهیم، عبدالرحمن و هاشم در آن کشورها حکومت می نمایند.

برای این کشورها اوصافی نیز ذکر شده است. از آن جمله گفته شده آب و هوا و نعمت های آن ها نمونه ای است از بهشت برین و...^۴

۸- جزیره ی خضرا محل زندگی امام عصر (ع) است و حضرت در آن جا با فرزندان خود حضور دارد. جزیره با حصاری محکم محاصره شده و هر کس به آن نزدیک می شود به طور ابرار آمیزی یا از بین می رود یا مسیرش منحرف می گردد.

این نوشته بر آن نیست که درباره ی هریک از موارد یاد شده قضاوت دقیقی را داشته باشد، بلکه بر آن است که موضوع جزیره ی خضرا را مورد مطالعه قرار دهد. اما به طور گذرا می توان



هم اکنون محل زندگی ایشان معلوم نیست، ولی در کوهی زمین زندگی می کند.

پاسخ و یا عدم پاسخ به پرسش هایی درباره ی چگونگی خواب و خوراک، نوع غذا و پوشاک آن حضرت و محل تأمین آن ها، تعداد فرزندان و همسران آن حضرت و پرسش هایی از این دست به اعتقادات شیعه مربوط نمی شود. اعتقاد به قدرت خدا، حل مسائل مربوط به پرسش های یاد شده را برای انسان آسان می کند، به طوری که نمی توان از آن غافل شد. اثبات عدم استبعاد، خود به تنهایی کافی است که انسان نسبت به آن ها آرامش قلب گیرد.

اقامتگاه امام مهدی (ع)

درباره ی محل اقامت امام زمان در عصر غیبت گفت و گوی فراوان شده است. در ابتدا ما آن گفت و گوها را طرح کرده و در نهایت، نظر نهایی خود را از نظر خوانندگان می گذرانیم. گفته شده است که:

آن حضرت همه ساله در مراسم حج شرکت می کند و به مشاهد مشرفه می رود و بعضی از سعادت مندان در مراسم حج به محضرش شرفیاب شده اند.

گفت بعضی از بندهای مذکور کاملاً مورد تأیید روایات و عقل می باشد. مثلاً حضرت در مراسم حج هر سال شرکت می کند و بعضی از سعادت‌مندان به دیدار وی شرفیاب شده اند که احوالات برخی از آنها در کتب مربوط به آن آمده است.^۶ در هر صورت بزرگانی از علما در عرفات و منا در جست و جوی آن حضرت اشک می ریزند.

اعتقاد شیعه درباره‌ی امام زمان (ع) این است که آن حضرت تولد یافته و تاکنون زنده و در پرده‌ی غیبت است و روزی حکومت عدل را به پا خواهد کرد. هم اکنون محل زندگی ایشان معلوم نیست، ولی در کوه‌ی زمین زندگی می کند

اما در مورد بند ششم و هفتم باید گفت که در هیچ روایتی گفته نشده که امام دوازدهم در سرداب زندگی می کند و از آن جا ظهور خواهد کرد و هیچ یک از دانشمندان معتبر شیعه، چنین مطلبی را فرموده اند. و این نسبت، دروغ محض و از روی عناد صادر شده است.^۷ و نیز داستان کشورهای مجهول، بی شباهت به افسانه نیست، و تنها مأخذ آن، حکایتی است که در «جنت‌الماوی» نقل شده که اسناد آن قابل خدشه است.^۸

در مورد بندهای دیگر نیز همین گفت و گوها وجود دارد. البته نویسندگان معاصر در برخی از این موارد اتفاق نظر ندارند. در عین حال موضوع جزیره‌ی خضرا از این گفت و گوها خارج نیست.

داستان جزیره‌ی خضرا

مرحوم مجلسی این داستان را به تفصیل در کتاب بحار الانوار ذکر نموده که اجمالاً چنین است:

در کتابخانه‌ی امیرالمؤمنین در نجف اشرف رساله‌ای را یافتیم که مشهور به داستان جزیره‌ی خضرا بود. مؤلف آن رساله خطی، فضل بن یحیی طیبی است. وی نوشته است که داستان جزیره‌ی خضرا را از شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین در حرم مطهر

اباعبدالله علیه السلام شنیدم (در نیمه‌ی شعبان سال ۶۹۹) که آن‌ها داستان را از قول زین الدین علی بن فاضل مازندرانی نقل کرده اند. مختصر داستان از قول زین الدین علی بن فاضل مازندرانی چنین است:

من (زین الدین علی بن فاضل مازندرانی) و شیخ زین الدین علی اندلسی پس از آن که تصمیم به مسافرت گرفتیم از دمشق راهی قاهره شدیم. مدت نه ماه در قاهره اقامت کردیم تا این که شیخ زین الدین خبردار شد که پدرش بیمار است. به قصد دیدار پدرش به اتفاق او به اندلس رفتیم. اما من در بین راه بیمار شدم و وی به سفر ادامه داد. بعد از بهبودی با شنیدن نام و اوصاف جزایر رافضی‌ها که از آن جا بیست و پنج روز راه بود، به طرف آن جزیره حرکت کردم. در مسجد جزیره مدتی اقامت کردم. از امام جماعت مسجد پرسیدم غذای این جزیره از کجا می آید، چون من در این جا کشت و زرع نمی بینم. گفت: غذای ما از جزیره‌ی خضرا می آید و کاروان آن، چهار ماه دیگر به این جا می رسد. ولی خوشبختانه کاروان چهل روز بعد رسید و من با آن کاروان به جزیره‌ی خضرا رفتم. در میان کاروانیان مردی به نام محمد بود که با من هم صحبت شده و حتی نام من و پدرم را نیز می دانست، پس از شانزده روز پیمودن راه به آب‌های سفیدی رسیدیم که وقتی من از آن نوشیدم، بسیار شیرین بود. شیخ محمد گفت این بحر ابیض است و آن جزیره‌ی خضرا و این آب‌های سفید، مانند دیواری جزیره را حفظ می کند.

وقتی وارد جزیره شدیم، در مسجد اقامت کردیم و سید شمس الدین محمد که ابهت فراوانی داشت و امام جماعت مسجد بود، با من غذا می خورد. در خلال مدتی که با سید شمس الدین محشور بودم، می گفت: من از نوه‌های امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف هستم. پس از گفت و گویی به او گفتم: هرگز امام را دیده‌ای؟ گفت: نه. ولی پدرم نقل کرد که صدای امام را شنیده و خودش را ندیده و اما جدم، هم خودش را دیده و هم صدایش را شنیده است. آن گاه با آن سید از شهر بیرون رفتیم و به پیرمردی رسیدیم. از سید احوالش را پرسیدم. گفت: این کوه را که می بینی در وسط آن جای خرمی است و در آن چشمه‌ای است و کنار چشمه، قبه‌ای است و این مرد با ریفش خادم آن قبه است. من هر صبح جمعه می روم آن جا خدمت امام عصر و در قبه دو رکعت

نماز می خوانم و کاغذی می یابم که در آن، حکم مرافعه‌ای را که در هفته به من رجوع می کنند نوشته، کاغذ را برمی دارم و بدانچه نوشته عمل می نمایم. سزاوار است تو هم بروی آن جا و امام زمان را در آن قبه زیارت کنی.

من به سوی آن کوه حرکت نمودم و آن دو خادم را در آن جا دیدم و خواستار ملاقات امام زمان شدم. گفتند: غیرممکن است و ما مأذون نیستیم. به خانه‌ی شیخ محمد رفتیم و جریان کوه را برایش تعریف کردم و شیخ محمد به من گفت: هیچ کس حق ندارد به آن مکان برود، جز سید شمس الدین و افرادی مثل او. او از فرزندان

داستان از غریب است، ولی دوست داشتیم آن را در این جا بیاورم.

۲- درحالی که سید شمس الدین ادعان دارد که امام زمان را ندیده است، همان او به زین الدین علی بن قاضل مازندرانی توصیه می کند هر جمعه من آن جا می روم، تو هم برای زیارت امام به آن جا برو^{۱۱} و این تناقض است.

۳- در داستان مذکور، تحریف قرآن مورد تأیید قرار گرفته^{۱۲} و حال آن که بطلان این سخن، ناگفته روشن است.

۴- موضوع اباحه‌ی خمس که در داستان از قول سید

چرا باید عده‌ای اصرار کنند که مثلث برمودا، محل اقامت امام است تا اگر فردا ثابت شد، آن جا محل اقامت آن حضرت و خانواده ایشان نیست، مسلمانان و به خصوص شیعیان به وهم گرایی و خیال بافی متهم شوند؛ یعنی به خاطر اصرار به چیزی که جزء عقاید شیعه نیست، زمینه‌ی وهن شیعه فراهم شود

امام زمان علیه السلام است. بعد از آن، از سید شمس الدین اجازه خواستم که بعضی از مسائل مشکل دینی را از او نقل کنم و قرآن را نزدش بخوانم تا قرائت صحیح را به من یاد دهد. گفتم چرا بعضی آیات قرآن ربطی به ما قبل و ما بعدشان ندارند؟ گفت: آری چنین است و جریان جمع قرآن توسط ابوبکر و نپذیرفتن قرآن علی بن ابی طالب را تعریف کرد. که به دستور ابوبکر قرآن جمع آوری شد و مثالب را از قرآن حذف نمودند و به همین جهت می بینی که بعضی آیات با قبل و بعد آن غیرمربط هستند. آن گاه پرسیدم: علمای شیعه حدیثی را از امام نقل می کنند که خمس را برای شیعیان اباحه نموده، آیا شما این حدیث را از امام دارید؟ گفت: امام خمس را در حق شیعیان اباحه نموده است.^{۱۳}

شمس الدین آمده^{۱۴} از نظر فقه شیعه باطل است.

۵- شخصیت داستان مسافتی فوق العاده طولانی را از شام به مصر و از مصر به اندلس و از آن جا به جزیره خضرا طی کرده که اگر با جزئیات داستان مورد توجه قرار گیرد (ما قسمت های اعظم آن را حذف کردیم) بسیار رمانتیک می نمایاند. به این معنا که این داستان، مانند داستان های عجیب و غریبی است که در خیال ساخته و پرداخته می شود.

۶- سخن گفتن شخصیت داستان با همه‌ی مردم مناطق یاد شده به سهم خود بر عجیب بودن داستان می افزاید. یا باید همه‌ی مخاطبان زین الدین، عرب زبان باشند یا آنکه زین الدین زبان های آن مردم را بداند.

۷- اگر مقصود از بحر ابیض دریایی که در شمال روسیه است، باشد، با جریان این داستان، تطبیق ندارد و اگر مقصود بحر متوسط است، همه‌ی آن دریا بحر ابیض است، نه بخشی از آن که جزیره را احاطه کرده است.

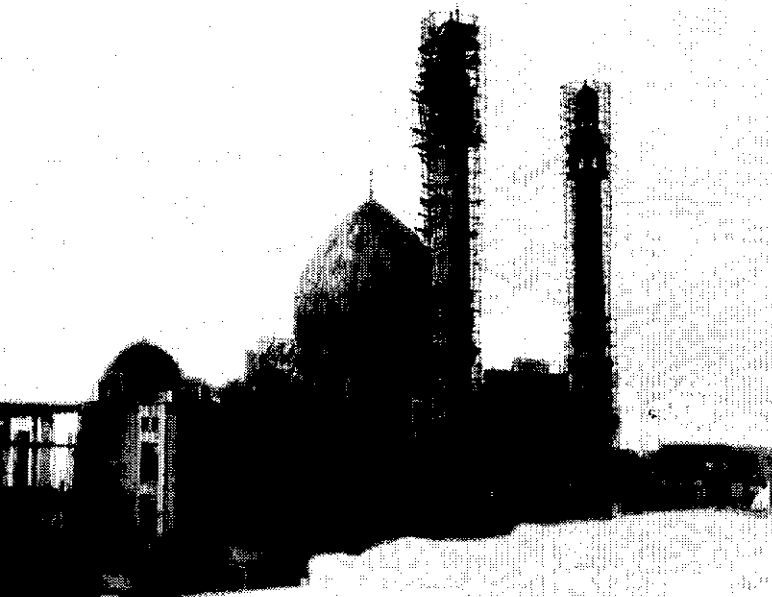
نقد و بررسی

این مختصر داستانی بود که مرحوم علامه‌ی مجلسی در «بحار الانوار» آورده است، برای تحلیل داستان به این نکات دقت شود:

۱- داستان از نظر خود علامه‌ی مجلسی بسیار غریب نموده است. چنانچه ابتدای آن می نویسد: درحالی که این

نتیجه

باتوجه به آنچه گفته شد، این داستان به نظر منتقدان آن، خیالی



تلفی شده و تطبیق آن با مثلث برمودا بر اوام و خیالات می افزاید. نویسنده‌ی کتاب «دادگستر جهان»^{۱۲} ضمن بیان دلایل خیالی بودن داستان، آن را به طور مفصل نقد کرده است و حال آن که نویسنده‌ی کتاب فروغ تابان ولایت^{۱۵} ضمن نقل مختصر داستان به تأیید آن پرداخته و اسناد آن را معتبر دانسته است. همچنین کتابی تحت عنوان جزیره‌ی خضرا^{۱۶} نیز به فارسی ترجمه شده است که در آن جا نویسنده به دفاع از داستان پرداخته است.^{۱۷}

همان طور که قبلاً گفته شد بحث در اطراف جزیره‌ی خضرا و تطبیق و یا عدم تطبیق آن بر مثلث برمودا و اصرار بر این که محل اقامت دوازدهمین پیشوای شیعیان در آن منطقه است، فایده‌ی چندانی ندارد. اگر کسی آن محل را قبول، یا رد کند، برایمان او چیزی افزوده و یا از آن کاسته نخواهد شد؛ زیرا قبول یا رد آن، نه با اصول شریعت مبین اسلام منافات دارد و نه با قروع آن. آنچه که شیعه باید معتقد باشد این است که امام زمان (ع) در همین کره‌ی خاکی زندگی می کند و دارای زن و فرزند است، با برخی از شیعیان خاص خود ارتباط داشته، به حج مشرف می شود، نمایندگان خاصی دارد که بعضاً به کمک دوستان امام و شیعیان می آیند و موارد دیگر.

اما این که محل اقامت آن حضرت کجاست، موضوعی است که به اعتقادات شیعه ارتباطی ندارد. پس چرا باید عده‌ای اصرار کنند که مثلث برمودا، محل اقامت امام است تا اگر فردا ثابت شد، آن جا محل اقامت آن حضرت و خانواده ایشان نیست، مسلمانان و به خصوص شیعیان به وهم گرای و خیالی بافی متهم شوند؛ یعنی به خاطر اصرار به چیزی که جزء عقاید شیعه نیست، زمینه‌ی وهن شیعه فراهم شود.

بنابراین ضمن تأیید انتقادات وارده بر اصل داستان که مرحوم علامه مجلسی آن را عجیب دانسته است، به تأیید و یارد مثلث برمودا به عنوان محل زندگی و اقامت امام نمی پردازیم؛ که معتقدیم بعضی از اتهامات وارده به شیعیان از سوی مخالفان ناشی از همین داستان‌های خود ساخته هاست. شاید جزیره‌ی خضرا واقعیت داشته باشد؛ اما اکنون هیچ نقطه‌ای از کره‌ی زمین نیست که مورد نقشه برداری قرار نگرفته باشد.

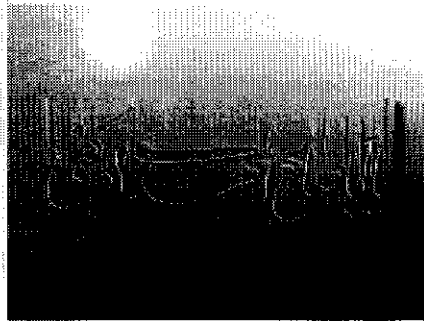
در هر صورت زندگانی مادی امام زمان (ع) مورد تأیید ماست؛ چرا که امام (ع) مانند امامان دیگر و اجداد طاهرنش، زندگی مادی دارد و در بین مردم زندگی می کند، اما اشکالی ندارد مردم ایشان را شناسند. چنان که به تصریح قرآن، وقتی برادران یوسف به نزد

یوسف رسیدند، در حالی که برادران یوسف او را نشناختند، یوسف آن‌ها را شناخت^{۱۸}، همان طور که برادران با یوسف محسور شدند، اما نمی دانستند این فرد، یوسف است و دارای شخصیت والایی است، چه بسا هر یک از ما چندین بار امام را دیده باشیم، اما او را نشناخته باشیم. چنان که در روایتی به این موضوع تصریح شده است که وقتی امام ظهور می نماید، مردم می گویند: عجب! این آقا را ما از قبل می شناختیم.

اما امام (ع) در برخی از مکان‌های مقدس بیشتر تشریف می برند؛ مانند مکه و مدینه و غیره. علاوه بر آن امام دوازدهم (ع) در برخی از مشاهد مشرفه و سرزمین‌های مقدس، مانند جمران و غیره مشاهده شده است. اکنون برای تغییر ذائقه و حسن ختام این بحث، حکایت مفصلی که برای نویسنده بسیار جالب بود و آیت‌الله صافی گلپایگانی آن را نگاشته اند،^{۱۹} از قول ایشان به اختصار می آوریم.

مهدی علیه السلام و پیش بینی ساخت مسجد امام حسن مجتبی (ع)

چنان که می دانید در انتهای جاده‌ی قدیم قم-تهران و در سمت چپ آن مسجد بزرگ امام حسن مجتبی علیه السلام وجود دارد که توسط حاج یدالله رجیبیان از اخیار قم احداث شده است. در شب چهارشنبه بیست و دوم ماه مبارک رجب ۱۳۹۸ مطابق هفتم تیر ماه ۱۳۵۷ حکایت ذیل را راجع به این مسجد، شخصاً از صاحب حکایت جناب آقای احمد عسکری کرمانشاهی که از اخیار بوده و سال‌هاست در تهران متوطن می باشد، در منزل جناب آقای رجیبیان با حضور ایشان و برخی دیگر از محترمین شنیدم.



قم آمده‌ای بیرون، زیر آفتاب نقشه می‌کشی، درس نخوانده معمار شده‌ای؟

۲- هنوز مسجد نشده، چرا در آن قضای حاجت نکنم؟

۳- در این مسجد که می‌سازی، جن نماز می‌خواند یا ملائکه؟

با این افکار آدمم جلو سلام کردم. نیزه را به زمین فرو برد و مرا

به سینه گرفت. به مزاح خواستم عرض کنم روز چهارشنبه نیست،

پنج شنبه است، چرا آمده‌ای میان آفتاب. بدون این که عرض کنم،

تیسریم کرد. فرمود: پنج شنبه است، چهارشنبه نیست و فرمود: سه

سوالی را که دارای بگو ببینم. من متوجه نشدم که قبل از این که

سوال کنم، از ما فی الصمیر من اطلاع دارد. گفتم: سید فرزند

پیغمبر، درس را ول کرده‌ای، اول صبح آمده‌ای، کنار جاده،

نمی‌گویی در این زمان، تانک و توپ، نیزه به درد نمی‌خورد،

دوست و دشمن می‌آیند رد می‌شوند، برو درست را بخوان.

خندید و چشمش را به زمین انداخت، فرمود: دارم نقشه‌ی

مسجد می‌کشم. گفتم برای جن یا ملائکه؟ فرمود: برای آدمیزاد،

این جا آبادی می‌شود. گفتم بفرمایید ببینم این جا که می‌خواستیم

قضای حاجت کنم، هنوز مسجد نشده است؟ فرمود: بکنی از

عزیزان فاطمه‌ی زهرا(س) در این جا بر زمین افتاده و شهید شده

است، من مربع مستطیل خط کشیده‌ام، این جا می‌شود محراب،

این جا که می‌بینی قطرات خون است که مؤمنین می‌ایستند. این جا

که می‌بینی مستراح می‌شود و این جا دشمنان خدا و رسول به خاک

افتاده‌اند. همین طور که ایستاده بود، برگشت و مرا هم برگرداند،

فرمود: این جا می‌شود حسینیه و اشک از چشمانش جاری شد؛

من هم بی اختیار گریه کردم. فرمود: پشت این جا می‌شود

کتابخانه، تو کتاب هایش را می‌دهی؟

گفتم: پسر پیغمبر به سه شرط؛ اول این که من زنده باشم.

فرمود: ان شاء الله. شرط دوم این است که این جا مسجد شود.

فرمود: ببارک الله. شرط سوم این است که به قدر استطاعت ولو

یک کتاب شده برای اجزای امر تو پسر پیغمبر بیارم، ولی خواهش

می‌کنم برو درست را بخوان. آقا جان این هوا را از سرت دور کن.

دو مرتبه خندید مرا به سینه‌ی خود گرفت. گفتم: آخر فرمودید

این جا را کی می‌سازد؟ فرمود: بدالله فوق ایدیهم. گفتم: آقا جان،

من این قدر درس خوانده‌ام، یعنی دست خدا بالای همه

دست هاست. فرمود: آخر کار می‌بینی، وقتی ساخته شد به

آقای عسکری نقل کرد: حدود هفده سال پیش، روز پنج شنبه‌ای بود، مشغول تعقیب نماز صبح بودم. در زند رفته بیرون؛ دیدم سه نفر جوان که هر سه مکانیک بودند، با ماشین خود آمده‌اند. گفتند: تقاضا داریم، با ما همراهی نمایید تا به مسجد جمکران مشرف شویم، دعا کنیم.

این جانب جلسه‌ای داشتیم که به جوانان نماز و قرآن می‌آموختم. این سه جوان، از همان جوان‌ها بودند. با اصرار آنان، راهی قم شدیم. در جاده‌ی تهران (نزدیک قم) ساختمان‌های فعلی نبودند، فقط دست چپ، یک کاروان‌سرای خرابه به نام «قهوه‌خانه‌ی علی سیاه» بود، چند قدم بالاتر از همین جا که فعلاً «حاج آقا رجیبان» مسجدی به نام مسجد امام حسن مجتبی (ع) بنا کرده است، ماشین خاموش شد. رفقا پیاده شده و مشغول تعمیر آن شدند.

برای قضای حاجت، به داخل زمین‌های مسجد فعلی رفتم، دیدم سیدی بسیار زیبا و سفید، ابروهای کشیده، دندان‌های سفید و خالی ایستاده و با نیزه‌ای که به قدر هشت، نه متر بلند است، زمین را خط‌کشی می‌نماید. گفتم اول صبح آمده است این جا، جلو جاده، دوست و دشمن می‌آیند رد می‌شوند، نیزه دستش گرفته است. گفتم: عمو زمان تانک و توپ و اتم است، نیزه را آورده‌ای چه کنی؟ برو درست را بخوان. رفتم برای قضای حاجت نشستم. صدا زد: آقای عسکری آن جا نشین، این جا را من خط کشیده‌ام مسجد است و فرمود: برو پشت آن بلندی. اطاعت کردم، پیش خود گفتم سر سوال با او را باز کنم، بگویم آقا جان، سید فرزند پیغمبر برو درست را بخوان. سه سوال پیش خود طرح کردم:

۱- این مسجد را برای جن می‌سازی یا ملائکه که دو فرسخ از

سازنده اش از قول من سلام برسان. مرتبه‌ی دیگر هم مرا به سینه گرفت و فرمود: خدا خیرت بدهد.

وقتی آمدم سر جاده، دیدم ماشین راه افتاده. گفتند: باکی زیر آفتاب حرف می‌زنی؟ گفتم مگر سید به این بزرگی را با نیزه ده متری که دستش بود، ندیدید؟ من با او حرف می‌زدم گفتند: کدام سید؟ خودم برگشتم دیدم سید نیست، زمین مثل کف دست، صاف بود، هیچ کس نبود. من تکائی خوردم. آمدم توی ماشین نشستم، دیگر با آن‌ها حرف نزدیم. به حرم مشرف شدم، نمی‌دانم چطوری نماز ظهر و عصر را خواندم. بالاخره آمدم جمکران، ناهار خوردم. نماز خواندم. گنج بودم، رفقا با من حرف می‌زدند، من نمی‌توانستم جوابشان را بدهم.

در مسجد جمکران پیرمردی یک طرف من نشسته و جوانی طرف دیگر من هم، وسط ناله می‌کردم، گریه می‌کردم. نماز مسجد جمکران را خواندم، می‌خواستم بعد از نماز به سجده بروم، صلوات را بخوانم، دیدم آقای سید که بوی عطر می‌داد، فرمود: آقای عسکری سلام علیکم. نشست پهلوی من. تن صدایش همان تن صدای سید صبحی بود. به من نصیحتی فرمود.

رغتم به سجده، ذکر صلوات را گفتم. دلم پیش آن آقا بود، سرم به سجده، گفتم سر بلند کنم پیرسم شما اهل کجا هستید، مرا از کجا می‌شناسید؟ وقتی سر بلند کردم. دیدم آقا نیست. از پیرمرد و جوان پرسیدم: او را ندیدید؟ گفتند: نه. یک دفعه مثل این که زمین لرزه شد، تکان خوردم، فهمیدم که حضرت مهدی (ع) بوده است. خالم به هم خورد، رفقا مرا بردند، آب به سر و رویم ریختند. گفتند: چه شده؟ خلاصه نماز را خواندیم. به سرعت به سوی تهران برگشتیم. مرحوم حاج شیخ جواد خراسانی را لدی الورد در تهران ملاقات کردم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم، گفت: خود حضرت بوده‌اند، حالا صبر کن، اگر آن‌جا مسجد شد، درست است.

مدتی قبل، روزی پدر یکی از دوستان فوت کرده بود، به اتفاق رفقای مسجدی، او را به قم آوردیم به همان محل که رسیدیم، دیدیم دو پایه خیلی بلند بالا رفته است، پرسیدم، گفتند: این مسجدی است به نام امام حسن مجتبی (ع)، پسرهای حاج حسین آقا سوهانی می‌سازند، و اشتباه گفتند. وارد قم شدیم، جنازه را بردیم باغ بهشت، دفن کردیم. من ناراحت بودم. به سوهان فروشی پسرهای حاج حسین آقا رفتم. نه پسر

حاج حسین آقا گفتم: این جا شما مسجد می‌سازید؟ گفت: نه. گفتم: این مسجد را کی می‌سازد؟ گفت: حاج بدالله رجیبیان. تا گفت: «بدالله» قلبم به تپش افتاد. گفت: آقا چه شد؟ حسدلی گذاشت، نشستم. خیس عرق شدم. با خود گفتم: «بدالله فوق ای‌دیهم»، فهمیدم حاج بدالله است. ایشان را هم تا آن موقع ندیده و نمی‌شناختم. برگشتم به تهران به مرحوم حاج شیخ جواد گفتم. فرمود: برو سراغش. درست است.

بعد از آن که چهار صد جلد کتاب خریداری کردم، به قم رفتم، آدرس محل کار (پشمافی) حاج بدالله را پیدا کردم در آن جا بود، به او تلفن کردم، گفتم: چهار صد جلد کتاب، وقف این مسجد کرده‌ام، کجا بیاورم؟ فرمود: جریان کتاب‌ها چیست؟ گفتم: پشت تلفن نمی‌شود، گفت: شب جمعه‌ی آینده منتظر هستم، کتاب‌ها را به منزل بیاورید.

به منزل ایشان رفتم و فرمود: این طور قبول نمی‌کنم، جریان را بگو. بالاخره جریان را گفتم و کتاب‌ها را تقدیم کردم. به مسجد رفته و دو رکعت نماز حضرت خواندم و گریه کردم. حاج

پاسخ و یا عدم پاسخ به پرسش‌هایی درباره‌ی چگونگی خواب و خوراک، نوع غذا و پوشاک آن حضرت و محل تأمین آن‌ها، تعداد فرزندان و همسران آن حضرت و پرسش‌هایی از این دست به اعتقادات شیعه مربوط نمی‌شود

بدالله مسجد و حسینیه را طبق نقشه‌ای که حضرت کشیده بودند، به من نشان داد و گفت: خدا خیرت بدهد، تو به عهدت وفا کردی.

عنایت حضرت مهدی (ع) در خلال ساخت مسجد
آقای رجیبیان نیز حکایت جالبی نقل کردند و فرمودند: شب‌های جمعه، حسب‌المعمول حساب و مزد کارگرهای مسجد را مرتب کرده و جوهری که باید پرداخت شود، پرداخت می‌شد.

شب جمعه ای «استاد اکبر» بنای مسجد، برای حساب و گرفتن مزد کارگراها آمده بود، گفت: امروز یک نفر آقا (سید) تشریف آوردند در ساختمان مسجد و این پنجاه تومان را برای مسجد دادند، من عرض کردم: بانی مسجد از کسی پول نمی گیرد، با تندی به من فرمود: می گویم بگیر، این را می گیرد، من پنجاه تومان را گرفتم روی آن نوشته بود: برای مسجد امام حسن مجتبی (ع).

دو سه روز بعد، صبح زود، زن تهیدستی مراجعه کرد، آن پنجاه تومان مسجد را به او دادم و گفتم بعد خودم خرج می کنم و به آن زن آدرس دادم که بیاید تا به او کمک کنم. زن پول را گرفت و رفت و دیگر هم با این که به او آدرس داده بودم، مراجعه نکرد، ولی من متوجه شدم که نباید پول را داده باشم و پشیمان شدم. تا جمعه ای دیگر استاد اکبر برای حساب آمد، گفت: این هفته من از شما تقاضایی دارم، اگر قول می دهید که قبول کنید بگویم، گفتم: بگوید.

وقتی قول گرفت، گفت: آن پنجاه تومان که آقا دادند برای مسجد، بده به خودم. گفتم: آقای استاد اکبر! داغ مرا تازه کردی. (چون بعد از دادن پنجاه تومان به آن زن پشیمان شده بودم و تا دو سال بعد هم، هر اسکناس پنجاه تومانی به دستم می رسید، نگاه می کردم شاید آن اسکناس باشد). گفتم: آن شب، مختصر گفتمی، حال خوب تعریف کن بدانم. گفتم: بلی، حدود سه و نیم بعد از ظهر، هوا خیلی گرم بود. در آن بحران گرما مشغول کار بودم، دو سه نفر کارگر هم داشتم، ناگاه دیدم یک آقای از یکی از درهای مسجد وارد شد، با قیافه ای نورانی، جذاب، با صلاحت که آثار بزرگی و بزرگواری از او نمایان است، وارد شدند. دست و دل من دیگر دنبال کار نمی رفت، می خواستم آقا را تماشا کنم. آقا آمدند اطراف شستمان قدم زدند، تشریف آوردند جلوی تخته ای که من بالای کار می کردم، دست کردند زیر عبا پولی درآوردند، فرمود: استاد این را بگیر بده به بانی مسجد. من عرض کردم: آقا بانی مسجد پول از کسی نمی گیرد، شاید این پول را از شما بگیرم و او نگیرد و ناراحت شود. آقا تقریباً تغییر کردند و فرمودند: به تو می گویم بگیر، این را می گیرد. من فوراً با دست های گچ آلود، پول را گرفتم، آقا تشریف بردند بیرون. پیش خود گفتم: این آقا در این هوای گرم کجا بود؟ یکی از کارگراها به نام مشهدی علی، صدا زدیم گفتم: برو دنبال این آقا ببین کجا می روند؟ با چه کسی و با چه وسیله ای آمده بودند؟ مشهدی علی

رفت. چهار دقیقه شد، پنج دقیقه شد، ده دقیقه شد مشهدی علی نیامد، خیلی حواسم پرت شده بود، مشهدی علی را صدا زدم پشت دیوار ستون مسجد بود، گفتم: چرا نمی آیی؟ گفت: ایستاده ام آقا را تماشا می کنم. گفتم بیا، وقتی آمد، گفتم آقا سرشان را زیر انداختند و رفتند، گفتم: با چه وسیله ای؟ ماشین بود؟ گفت: نه آقا هیچ وسیله ای نداشتند، سر به زیر انداختند و تشریف بردند. گفتم: تو چرا ایستاده بودی؟ گفت: ایستاده بودم آقا را تماشا می کردم.

آقای رجیبان گفت: این جریان پنجاه تومان بود، ولی باور کنید که این پنجاه تومان یک اثری روی کار مسجد گذاشت. خود من امید این که این مسجد به این گونه بنا شود و خودم به تنهایی آن را به این جا برسانم، نداشتم. از موقعی که این پنجاه تومان به دستم رسید، روی کار مسجد و روی کار خود من اثر گذاشت.

پی نوشت

۱. فرج المهموم، شیخ عباس قمی، ص ۲۵۸.
۲. پاسخ به ده پرسش، آیت الله صافی گلپایگانی، ص ۱۲۷، نجم الثاقب، ص ۵۸۷، العبقری الحسان، ج ۲، جزء ۴، ص ۱۲۲، غیبت نعمانی، ص ۲۲۰.
۳. حضرت مهدی (ع) فروغ تابان ولایت، محمد محمدی اشتهاردی، ص ۶۷.
۴. الأئمة الاثنا عشر به نقل از الإمام المهدی، مهدی الفقیه الایمانی، ص ۴۰۴.
۵. جنة المأوی، میرزا حسین نوری، ص ۲۱۷ به بعد.
۶. منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، صص ۱۰۸۷-۱۰۷۱.
۷. پاسخ به ده پرسش، آیت الله صافی گلپایگانی، ص ۲۸.
۸. جنة المأوی، میرزا حسین نوری، ص ۲۱۷ به بعد.
۹. بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۵۲، صص ۱۷۳-۱۵۹.
۱۰. همان، ص ۱۵۹.
۱۱. همان، ص ۱۶۸.
۱۲. همان، ص ۱۷۰.
۱۳. همان، ص ۱۷۲.
۱۴. همان، صص ۲۱۶-۲۰۹.
۱۵. همان، صص ۷۱-۶۷.
۱۶. تألیف ناجی النجار، ترجمه ای علی اکبر مهدی پور.
۱۷. منتخب التواریخ، ص ۷۷۳.
۱۸. سوره یوسف آیه ۵۸.
۱۹. پاسخ ده پرسش، آیت الله صافی گلپایگانی، صص ۳۵-۲۸.